

## خیال‌اندیشی و ردّ حقیقت

### تأملی در نقد کتاب «چریک‌های فدایی خلق»

● محمود نادری

۱۴۱

#### مقدمه

گفت هر مردی که باشد بدگمان نشنود او راست را با صد نشان  
هر درونی که خیال‌اندیش شد چون دلیل آری خیالش بیش شد  
بیش از یک سال است که از انتشار کتاب «چریک‌های فدایی خلق: از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷» می‌گذرد. در این مدت سازمان‌های مختلف منشعب از چریک‌های فدایی، برخی اعضای سابق و لاحق این سازمان و تنی چند از علاقه‌مندان، هریک به فراخور درک خود از محتوای کتاب، اطلاع از رویدادها و بهره‌مندی از ادب به نقد آن پرداخته و نسبت به آن واکنش نشان دادند. این نقدها، عموماً در سایت‌های مربوط و یا نزدیک به «فدایی‌ها» و تعدادی نیز در یکصد و دومین شماره نشریه آرش که در فرانسه و به همت آقای پرویز قلیچ‌خانی منتشر می‌شود، انتشار یافته است. بر خود فرض می‌دانم از همه آنان، چه کسانی که به منظور «تدقیق» و چه آنان که به نیت تخریب درباره کتاب سخن گفته‌اند تشکر نمایم، زیرا از همه آنان آموختم که باید با وسواس و دقت هر چه بیشتر سخن بگویم. امید است چنین باشد.

#### حیطه موضوعی نقدها

پیش از پرداختن به این نقدها تذکر دو نکته را لازم می‌دانم.  
۱. نقدهای صورت گرفته، صرف نظر از دشنام‌های آن، در بعضی موضوعات مشترک‌اند. بنابراین،

# چرخش‌های فزاینده خلق

از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷

جلد اول

محمود نادری

پروژه‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جمع علوم انسانی

موارد مشترک را یک جا پاسخ می‌گویم و بقیه موارد را به تفکیک. طبیعی است که در این پاسخ به اهمّ موارد توجه خواهم کرد، زیرا پرداختن به بند بند نقدها خارج از حوصله و ملال‌آور خواهد بود. سعی کرده‌ام به اختصار سخن بگویم. این اختصارگویی، ممکن است برای کسانی که کتاب را و یا نقدها را مطالعه نکرده‌اند، اندکی مبهم باشد، از این بابت پوزش می‌طلبم.

۲. از همه موارد بی‌پایه لاجرم درمی‌گذرم. مثلاً ادعا شده است چون جنبش چپ در حال اعتلاء است (بیانیه مشترک دو سازمان، فریبرز سنجرى، اصغر ایزدی، هایدی مغیثی، نقی حمیدیان) پس حکومت برای اعتبار انداختن آن به انتشار این کتاب مبادرت ورزیده است. با این استدلال اگر در سال ۱۳۶۹ کتاب دو جلدی ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی انتشار یافت، ناشی از نگرانی حکومت از «برآمد» سلطنت پهلوی بوده است و یا اگر در سال ۱۳۷۷ زندگینامه سیاسی مظفر بقایى توسط همین مؤسسه انتشار یافت باز در نتیجه نگرانی از «برآمد» حزب زحمتکشان بوده است. و اگر یک سال پیش از انتشار کتاب «چریک‌های فدایی» کتاب «ساواک» با تکیه بر اسناد انتشار یافت حتماً ناشی از نگرانی حکومت از اعتلاء ساواک بوده است! اکنون حکومت هم‌زمان باید نگران برآمد «ساواک» و «چریک‌های فدایی» باشد. پس شایسته‌تر آن است که از این سنخ سخنان درگذریم.

۱۴۳

پیش از همه، تقریباً با فاصله اندکی از انتشار کتاب، آقای فرخ نگهدار دبیر اول پیشین سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - نظرات خود را توسط دوستی برای اینجانب ارسال کردند. مدتی بعد ایشان همان متن را با مقداری دخل و تصرف و تغییر که احتمالاً در نتیجه گفت و گو با «ده‌ها تن از خوانندگان» بوده است، منتشر می‌سازند.

ایشان می‌نویسند: «اولین سئوالی که برای اکثریت قریب به اتفاق خوانندگان مطرح بود این بود که هدف حکومت از انتشار این کتاب چیست؟» این سئوال توسط دیگران نیز مطرح و برای آن پاسخی هم ارائه شده است. شاید انتظار بی‌موردی نباشد که «فدائی‌ها» پس از عمری کار سیاسی و در آستانه پیرانه سری باید تا به حال آموخته باشند که کند و کاو در انگیزه و نیت نویسندگان ممکن است و نه مطلوب.

کاویدن نیت نویسندگان در نقد کتاب ره به جایی نمی‌برد. آنان در برابر متنی قرار دارند که مدعیست تلاش کرده است تا «سیمایی» از چریک‌های فدایی ترسیم سازد. بنابراین باید این متن مورد نقادی قرار گیرد. صرف‌نظر از این که نویسندگان کیست و چه نیت «نیک و بدی» در سر پرورانده است، می‌توان همه متن را جزء به جزء در بوطه نقد نهاد و عیار و خلوص آن را تعیین نمود و حتی آن را مردود شمرد، ولی نمی‌توان از راه نیت‌خوانی به درستی و نادرستی متن حکم کرد.

## اوج گیری یا افول مبارزه مسلحانه

آقای نگهدار می‌کوشند نشان دهند که میل به مبارزه مسلحانه و قهر در سازمان چریک‌های فدایی خلق تدریجاً رنگ می‌بخت و جای خود را به کار «سیاسی» می‌سپرد. نظریات جزئی، آرام آرام جایگزین نظریه مسعود احمدزاده می‌شد، بنابراین در نقد نظر نویسنده می‌نویسند: «اهمیت بزرگ اشاعه و غلبه نظریات جزئی در سازمان، که از اوایل سال ۵۳ به بعد رخ داد، مشخصاً در محدود کردن میزان تکیه بر قهر بود.» هیأت سیاسی سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - و کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران در بیانیه مشترک خود می‌نویسند: «القاء دیگر کتاب اینکه، هر چه از عمر حرکت چریکی می‌گذشت، گویا نظامی‌گری در آن تشدید می‌شده است. این ادعا هیچ سنخیتی با واقعیت ندارد و کاملاً خلاف مسیر طی شده توسط جنبش چریکی است.»

آقای عبدالرحیم پور نیز می‌نویسند: «از مقطع اوایل سال ۱۳۵۴ به بعد، مبارزه مسلحانه، دیگر مفهوم و معنا و نقشی که در سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ در سازمان پیدا کرده بود، نداشت.» (آرش شم ۱۰۲)

البته ایشان روشن نمی‌سازند که از آن پس مبارزه مسلحانه چه مفهوم و معنا و نقشی داشته است ولی این مطالب در حالی اظهار می‌شود که آقای عبدالرحیم پور در ادامه اطلاع دیگری به دست می‌دهند: «در فاصله‌ای که آقای نادری کار سازمان را پایان یافته اعلام می‌کند (بعد از ضربات ۵۵ تا انقلاب) فقط یکی از تیم‌های سازمان ۱۰ فقره عملیات موفق» داشته است. به گمان اینجانب این اظهار آقای عبدالرحیم پور با مطالب آقای نگهدار و بیانیه مشترک ناسازگار است. به عبارت دیگر حسب اظهار آقای عبدالرحیم پور «نظامی‌گری» تا آستانه انقلاب همچنان در سازمان غلبه داشته است مگر آنکه تاویل و تفسیر دیگری از نظامی‌گری و یا «عملیات» بدست دهیم. ضمن آن که آقای نگهدار تأکید دارند که غلبه نظریات جزئی از اوایل "سال ۵۳" به بعد رخ داد. آیا با این داوری ایشان می‌توان موافق بود در حالی که در همان سال ۵۳ ده عملیات نظامی روی داد و تا سال ۵۴ نیز ادامه یافت؟ آقای نگهدار حتماً توجه دارند که رسوخ نظرات جزئی در سازمان کند و بطئی بود و حتی فراگیر نیز نشد و عده‌ای بر مخالفت با آن پای می‌فشردند.

## ملاحظه کاری در نقد

در کتاب، نقش آقای مهدی سامع را در لو رفتن عملیات سیاهکل نشان داده‌ام و اضافه کرده‌ام که نه کسی توضیح داد و نه کسی توضیح خواست که چرا غفور حسن پور، اعدام شد، ولی آقای مهدی سامع که نقشی چون او در گروه داشت و به رغم دستگیری هم‌زمان جان به در برد، قدر دید و بر صدر نشست. اکنون آقای نگهدار می‌نویسند من در مورد «قضاوت زندانیان و سازمان» درباره مهدی سامع اشتباه کرده‌ام. به عبارت دیگر آقای نگهدار می‌گویند که برخلاف نظر من

آقای مهدی سامع مقبولیتی در سازمان و در میان زندانیان نداشت. از همین رو، پس از انقلاب هنگامی که صلاحیت مهدی سامع برای عضویت در سازمان مورد بحث واقع شد با اشاره به نقش او در ماجرای سپاهکل این صلاحیت با اما و اگرهایی توأم بود، ولی بهتر بود آقای نگهدار که در تلاش است «بر برخی از نادانسته‌ها و کج دانسته‌ها و کدورت‌های حقایق و حوادث نسل خود نور افکند»، قضاوت زندانیان و سازمان را به تمامی درباره وی باز می‌گفت. زیرا تنها در این صورت است که حقایق آشکار خواهد گردید. وقتی آقای نگهدار چنین با احتیاط و ملاحظه درباره جریانات سخن می‌گویند هیچ‌گاه نمی‌توان انتظار داشت آن طور که ادعا می‌کنند، نگاهی انتقادی به عملکرد سازمان داشته باشند.

### شکنجه و اعتبار اعتراف‌ها و اسناد

آقای نگهدار می‌نویسند: «اعتراف زیر شکنجه هرگز ملاک حقیقت نیست» و استناد به آن غیراخلاقی است.

تقریباً همه کسانی که به نقد کتاب پرداخته‌اند تأکید دارند «ورقه‌های بازجویی که زیر تازش تازیانه‌ها نوشته و امضا شده‌اند نه اعتبار تاریخی و نه اعتبار حقوقی دارند» (بیانیه مشترک دو سازمان). آقای فریبرز سنجرى نیز نوشته‌اند: «استناد به اعترافاتى که در زیر شکنجه اخذ شده، عملی غیرانسانی، غیراخلاقی و فاقد هرگونه جاهت حقوقی و قانونی است.» خانم زینت میرهاشمی می‌نویسد: «محمود نادری کار ساواک را یافتن حقیقت می‌داند اما به این سؤال جواب نداده است که یک چریک فدایی که در هنگام دستگیری به هیچ دنیای دیگری جز همین دنیا اعتقاد ندارد و قرص سیانورش را می‌خورد تا زیر شکنجه اطلاعات ندهد، یعنی جانش را آگاهانه فدا می‌کند چگونه می‌تواند داوطلبانه و بدون فشار و شکنجه حقیقت را در اختیار بازجویانش بگذارد؟» آقای محمدرضا شالگونی برای بی‌اعتبار ساختن اسناد می‌نویسند: «بی‌طرفی درباره شکنجه، با هر توجیهی که باشد خواه ناخواه، همدستی با شکنجه‌گران است... تصادفی نیست که در تمام کتاب از توحش شکنجه‌گران ساواک و حتی از شکنجه تقریباً سخنی به میان نمی‌آید. به علاوه آنها می‌دانند که هر سخنی درباره شکنجه لااقل تا حدی اعتبار اطلاعات موجود در اسناد ساواک را زیر سؤال خواهد برد.» آقای اصغر ایزدی می‌نویسد: «نویسنده اما از بیان این حقیقت که این اسناد در زیر بازجویی و شکنجه تهیه شده ابا دارد و به جای واژه بازجویی از «در شرایط خاص» نام می‌برد... حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد چون در فضای ترس و ارعاب و شکنجه اظهار شده فاقد هرگونه سندیت برای تاریخ‌نویس است.» آقای نقی حمیدیان می‌نویسد: «به گمان من این کتاب به دلیل این که بر اسناد مجرمانه ساواک تهیه گردیده از بنیاد مجرمانه است.» همچنین دیگران نیز کمابیش به این موضوع

شماره کرده‌اند. بنابراین من باید نظر خود را در مورد «شکنجه» و «اعتبار اسناد» روشن سازم. ۱. درباره شکنجه به گونه‌ای سخن گفته شده است که گویا من آن را به کلی انکار کرده‌ام؛ در حالی که چنین نیست. از ساواک و کمیته مشترک انتظاری جز داغ و درفش و شکنجه‌های سبعانه نبود و در این باره نیز بسیار گفته و نوشته شده است و تکرار آنها در اینجا بی‌مورد بود زیرا موضوع کتاب «چریک‌های فدایی خلق» می‌باشد و قطعاً نمی‌توان در صدر و ذیل هر سند و هر بازجویی وجود شکنجه را یادآور شد و تأکید نمود که این اعترافات در زیر شکنجه صورت گرفته است.

۲. گفته شده است اعترافات زیر شکنجه فاقد وجاهت قانونی و حقوقی است و در محاکم نیز این نوع اعترافات پذیرفته نیست. اولاً بهترین گواه بر درستی مندرجات بازجویی‌ها همین نقدهایی است که نوشته شده است. - بدان خواهیم پرداخت - ثانیاً جالب است که تقریباً تمامی نقدنویسان محترم ضمن بی‌اعتبار خواندن بازجویی‌ها، نمی‌توانند اشتیاق خود را برای دستیابی به این اسناد پنهان دارند و از «شل شدن قفل‌های آویزان بر در اسناد تاریخی» استقبال می‌کنند و حتی نگارش تاریخچه سازمان متبوع خود را منوط به بهره گرفتن از این اسناد ساخته‌اند. آنان فقط از دستیابی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی بر اسناد گله‌مند و ناخرسند هستند. ثالثاً منتقدین ادعا می‌کنند که چون بازجویی‌ها در زیر شکنجه نوشته شده است پس بی‌اعتبار است. باید پرسید که مقصود از شکنجه چیست؟ آیا مراد آزار و اذیت‌هایی است که بر جسم و پیکر یک اسیر وارد می‌شود؟ اگر مقصود این باشد آنگاه باید روشن کنیم که چگونه ممکن است در چنین حالتی ده‌ها صفحه گاه با خطی خوش و خوانا و بدون قلم خوردگی و حشو و زواید و با بیان تمامی جزئیات و در جلسات متعدد مطلب نوشت؟ بنابراین، همه بازجویی‌ها در زیر شکنجه به معنای متداول آن انجام نپذیرفته است. برخی از آقایان مانند آقای اصغر ایزدی برای گریز از این پرسش می‌نویسند: «حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد چون در فضای ترس و ارعاب و شکنجه اظهار شده فاقد هرگونه سندیت برای تاریخ‌نویسی است.» استدلال ایشان بسیار عجیب است. حتی بیان حقیقت در فضای ترس هیچ‌گونه سندیتی ندارد. آقای محمدرضا شالگونی بیش از دیگران برای بی‌اعتبار ساختن بازجویی‌ها تلاش کرده است. از این رو راه افراط پیموده و مثال‌های نامعمول و نامعقول ارائه کرده است. مثلاً می‌نویسند: «هر مبارز گرفتار... گاهی مجبور می‌شود خود را حتی طرفدار رژیم جا بزند؛ و یا حتی با لحن تأییدآمیزی از رهبر یا رهبران رژیم سخن بگوید.»

سخن ایشان را اجمالاً می‌توان پذیرفت ولی بهتر بود ایشان مثال‌های عینی‌تر و واقعی‌تری ارائه می‌کردند. آقای شالگونی باید نشان دهند که من در کجا از چنین اسنادی استفاده کرده‌ام. اگر مقصودشان نامه عباس سورکی به ریاست ساواک است گمان نمی‌کنم نیاز به استدلال باشد تا



دریابد نویسنده که در صفحات بعدی به تلاش‌های وی برای تشکیل یک گروه مسلح اشاره دارد نمی‌تواند آن نامه را نشانه‌ای از ضعف او در برابر ریاست ساواک قلمداد کند. اما اگر مراد ایشان اسناد مربوط به نابدل و فلکی است که در ضمایم آمده است من هیچ‌گونه داوری درباره آنها ندارم. هم می‌تواند تلاشی باشد برای رهیدن از مرگ، که در جای خود می‌تواند مستحسن نیز باشد، هم می‌تواند ناشی از تغییر نگاه آنان به سودمندی مبارزه مسلحانه تفسیر گردد.

آقای شالگونی ضمن آن که موضوعات نسبتاً درستی را در مورد بازجویی زیر شکنجه به معنای متداول آن بیان می‌کند ولی به بازجویی‌های پس از سپری شدن شکنجه - تأکید می‌کنم به معنای متداول آن - هیچ اشاره‌ای ندارند. همه استدلال ایشان معطوف است به «همان ۲۴ یا ۴۸ ساعت اول». ایشان به درستی بیان می‌کنند در «اوراق بازجویی‌ها هر اطلاعات داده شده توسط فرد زیر بازجویی ضرورتاً به معنای اطلاعات تازه برای بازجو نیست» و در ادامه می‌نویسند: «در اوراق آخرین جلسات بازجویی هر فردی ممکن است با کروکی روابط افراد مختلف، فهرستی از نام‌ها، تک‌نویسی‌ها درباره افراد مختلف، یا تاریخچه شکل‌گیری گروه روبرو بشویم. ولی از هیچ‌یک از اینها نمی‌شود نتیجه گرفت که فرد موردنظر در تاریخ نوشتن این اوراق، اطلاعات تازه یا باارزشی به بازجو می‌داده است.»

من می‌پذیرم که اطلاعات متهم در "زمان مقرر" چه ۴۸ ساعت، چه ۲۴ ساعت و چه ۶ ساعت می‌تواند همراه‌کننده و "اطلاعات فریب" باشد. آیا از این سخن می‌توانیم نتیجه بگیریم که پس همه اطلاعات مندرج در بازجویی‌ها در طول دوران محکومیت "اطلاعات فریب" است؟ قطعاً چنین نیست. به عنوان مثال توجه کنید به بازجویی‌های "مردان جنگل". آیا اطلاعاتی که آنان در بازجویی‌ها ارائه کردند که حاوی شرایط بسیار توان‌فرسا و دشوار آنان در کوهستان بود یکسره "اطلاعات فریب" است؟ آیا آنان مسیرهای دیگری پیمودند؟ آیا درگیری‌شان با دشمن به نحو دیگری بوده است؟ دستگیر شدن‌شان چطور؟ بنابراین راهی نیست جز این که بپذیریم بازجویی مگر در موارد شاذ با حقیقت همراه است. به راستی نمی‌دانم که آقای شالگونی در صدد اثبات چیست؟!

### حقیقت، نقد اسناد و پرخاشگری سازمان یافته

صرف‌نظر از آقای شالگونی که باب بحث در این باره را گشوده‌اند دیگران ترجیح داده‌اند بدون بحث و گفت و گو استفاده و استناد به اسناد را محکوم کنند در حالی که باید توجه داشته باشند برای ردّ و اثبات هر نظریه‌ای:

دلایل قوی باید و معنوی نه رگ‌های گردن به حجت قوی

آنان احساسات و پرخاش‌گری را جای استدلال نشانده‌اند در حالی که باید خلاف‌نظر مرا به

اثبات می‌رساندند و ثابت می‌کردند که ساواک هیچ نیازی و تلاشی برای یافتن حقیقت نداشت. در صورت اثبات چنین گزاره‌ای با این پرسش مواجه می‌شویم که چرا متهمین ده‌ها و گاه صدها برگ مطلب می‌نوشتند؟ آنان چه اصراری داشتند این مطالب را که مورد نیاز ساواک نیز نبوده است با دقت هر چه تمام‌تر و با توصیف جزئیات برای بازجویان بنویسند؟ چاره‌ای نیست جز آن که بپذیریم ساواک برای تأمین اهداف قطعاً ضدانسانی، ضدملی و سرکوب‌گرانه خود مجبور بوده است برای یافتن حقیقت تلاش کند. حتی اگر همیشه این تلاش‌ها با موفقیت نیز همراه نمی‌شده است. ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری با پدیده‌های موهومی مبارزه نمی‌کردند. آنان خواهی، نخواهی ناگزیر بودند که بدانند که گروه‌های مخالف‌شان کیستند و چه می‌گویند. از این روست که ناقدین سیاست دوگانه‌ای در برابر اسناد پیش گرفته‌اند. آنان از برخی اسناد مندرج در کتاب علیه رقیب و حتی علیه نویسنده و یا به سود این و آن چریک استفاده می‌کنند، ولی از تأیید مجموع آنها امتناع می‌ورزند. آنان هنوز گرمای بوسه‌های داغ رودباری و نوروزی را با تمام وجود حس می‌کنند، ولی انتقاد رودباری از حمید اشرف را برنمی‌تابند.

آقای نقی حمیدیان دو وجه برای اسناد قایل است. وجه مثبت و وجه مبهم، انحرافی و نادرست. ایشان برخی از وجه مثبت را برمی‌شمارد و سپس به وجه مبهم، انحرافی و نادرست پرداخته و می‌نویسد: «آنان (متهمان) کوشش می‌کردند از علایق خود به زندگی، تحصیل و شغل خوب و درآمد بالا و سکس و غیره حرف بزنند». ایشان نیز مانند آقای شالگونی برای اثبات مدعای خود راه افراط و اغراق می‌پیماید. نه در اسناد کتاب از این موضوعات یعنی از علاقه به زندگی و سکس سخنی به میان آمده است و نه در مابقی اسنادی که از آنان استفاده نشده است. حتی بازجویی خود ایشان نیز تقریباً از این نوع «علایق» تهی است. ایشان و آقای شالگونی برای آنکه به خوانندگان بقبولانند که اسناد عاری از اعتبار است مواردی را مطرح می‌کنند که اساساً موضوعیت ندارد و سالبه به انتفاء موضوع است. آقای نقی حمیدیان می‌نویسند: «حال با کتابی روبرو می‌شویم که نویسندگان آن، چنان از اسناد سخن می‌گویند که تو گویی اسناد آن چنانی حتی می‌توانند روح و جان همه رویدادها و روندها را توضیح دهند.» وی اضافه می‌کند: «به گمان من بخش بزرگی از محتویات این اسناد، حاوی دروغ و جعل اطلاعات گمراه‌کننده، اضافه‌گویی‌های منحرف‌کننده، سناریوهای از پیش ساخته شده و ضدونقیض گویی‌های ظریف و زیرکانه است.»

آقای حمیدیان می‌دانند من ادعا نکردم که اسناد موجود می‌توانند «روح و جان همه روندها و رویدادها» را توضیح دهند، از این رو از دیگران خواستم که در تکمیل این اثر بکوشند. اما با کلی‌گویی نیز نمی‌توان ادعای خود را به کرسی نشاند و گفت "بخش بزرگی" از این اسناد حاوی دروغ و جعل اطلاعات گمراه‌کننده است. آقای حمیدیان می‌توانند همه نقدها را مطالعه



کنند آنگاه گواهی خواهند داد که داوری ایشان از سر علم و اطلاع نبوده است و ناقدین جز چند مورد کم اهمیت نکته‌ای نیفزوده‌اند. متأسفانه فرهنگ سیاسی آقایان دوسویه دارد. یک سوی آن مطلق‌گرایی است و سوی دیگر کلی‌گویی. ناقدین محترم در تکریم سازمان متبوع خود مطلق‌گرا هستند و در نقد کتاب کلی‌گو.

### برداشت‌های ذهنی و خیانت

«چریک‌های فدایی خلق» یا همان گروه چند نفره موسوم به اشرف دهقانی همچنین آقایان محمدرضا شالگونوی، اصغر ایزدی و قربانعلی عبدالرحیم‌پور ادعا کرده‌اند که اینجانب مسعود احمدزاده را خائن خوانده‌ام. این آشکارا یک اتهام است زیرا که من هیچ‌گاه او را خائن نخوانده‌ام. من در مقام یک گزارشگر تلاش کرده‌ام از داوری پرهیزم. تعیین خدمت و خیانت چریک‌ها از جمله مسعود احمدزاده به عهده مردم و به عهده تاریخ است. ضمن آن که هرگونه مبارزه علیه ستم، بی‌عدالتی و وابستگی را واجد ارزش‌های انسانی می‌دانم. آنچه که من نشانه گرفته‌ام و اکنون ناقدین می‌کشند با جنجال‌آفرینی و اتهام‌زنی بدان پاسخ ندهند معیارهای معوجی است که آنان برای تعیین خدمت و خیانت، وضع و مقرر کرده‌اند. اتفاقاً همین معیارهای معوج است که صرف‌نظر از نیت واضعین آن می‌تواند جنایت بیافریند. چنان که آفرید. سخن من این نیست که چرا مسعود احمدزاده در جلسه پنجم بازجویی تلفن‌خانه چنگیز قبادی و همسرش را افشا کرده است. بلکه سخن من این است که چرا او با آن که می‌دانست قبادی و مهرنوش ابراهیمی متواری هستند و ساواک هنوز به آنان دست نیافته است تأیید کرد که عکس‌های به دست آمده در خانه متعلق به «جواخیم و همسرش» است. در اینجا اصلاً «زمان مقرر» مطرح نیست بلکه سودمندی این اطلاعات برای ساواک مطرح است. نمی‌توان از پاسخ گریخت و گفت: «ولی چنگیز قبادی در تاریخ ۵۰/۷/۸ در جای دیگر و بی‌ارتباط با این منزل درگیر و کشته شد.» اگر فرضاً گشت‌های شکار ساواک با در دست داشتن عکس آن دو آنان را در خیابان شناسایی و شکار می‌کرد، آن‌گاه چه پاسخی برای ارائه داشتیم؟ نادری این هوشیاری را داشت تا برای تأمین نیتی که آقایان ادعا می‌کنند؛ بر تاریخ این بازجویی تأکید نکند و یا آن را حذف کند ولی چنین نکرد چون چنان نیتی نداشت.

اگر گفته شود که «شکنجه‌های وحشیانه» تاب و توان او را برای مقاومت ربوده بود و ناگزیر لب به سخن گشود می‌توان گفت تاب و توان افراد متفاوت است. کسی زودتر و کسی دیرتر از تاب و توان خواهد افتاد. پس نه ابراهیم سروآزاد خائن است و نه مناف فلکی و نه حتی نوشیروان‌پور که خود را مرد این میدان ندید و راه عافیت برگزید. نتیجه این معیارهای نادرست چه بود؟ آیا جز نهادینه کردن خشونت؟ و خائن و خادم خواندن دیگران با معیارهایی که بنیاد

آن بر باد است؟ البته آقای عبدالرحیم پور با انتقاد از اطلاق «لفظ خیانت» به کسانی که در «زیر شکنجه حرف زده بودند» ادعا می‌کند «این برداشت‌های ذهنی بعدها اصلاح شد. میزان مقاومت را از دو روز به ۲۴ ساعت بعد به ۱۲ ساعت و بعد به ۶ ساعت فروکاستیم.»

### تعبیر گانگستریسم

در اینجا نمی‌خواهم متعرض این بحث شوم و نتیجه بگیرم که مطابق سخنان آقای عبدالرحیم پور «اعترافات زیر شکنجه» مقرون به صحت است و حظی از حقیقت برده است. و البته به راست و دروغ این ادعای آقای عبدالرحیم پور نیز کاری ندارم بلکه فقط به همان «برداشت ذهنی» و معیارهای معوج است که کار دارم و آنها را معیوب و منشأ بسیاری رفتارهای غیرانسانی می‌دانم. این «برداشت‌های ذهنی» و معیارهای معوج است که لاجرم سر از گانگستریسم درمی‌آورد. تقریباً همه آقایان از اطلاق واژه «گانگستریسم» به برخی اقدامات چریک‌ها برآشفته شده‌اند. می‌پذیرم که این تعبیری بسیار تند است. ولی آشکار است که من این واژه را از عباس جمشیدی رودباری به عاریت گرفتم و برخلاف آنچه که ادعا شده است «آقای نادری و یارانش، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را، سازمان گانگسترها اعلام می‌کنند»، تأکید می‌کنم که این نیز دروغی آشکار است و البته با آقای عبدالرحیم پور همداستانم که اگر جمشیدی رودباری «در انتقاد از آن عمل رفیق خود» از این واژه استفاده نکرده بود واقعاً نمی‌دانستم از چه واژه‌ای باید برای توصیف قتل‌های بی‌معنا - قتل دو کارمند اداره کار، قتل افسر راهنمایی و رانندگی، قتل سرباز محافظ بانک و در حال فرار و... - استفاده می‌کردم. جالب اینجاست که آقای عبدالرحیم پور انتقاد از این رفتارها را انحصاری می‌دانند. اگر جمشیدی رودباری انتقاد می‌کند پسندیده است و نشانی است از فاصله داشتن با گانگستریسم، ولی اگر نادری به رفتارهایی از این قبیل انتقاد کند می‌توان آن را با دروغ آلود و زبان به دشنام گشود.

۱۵۰

### الهام‌پذیری و تقلید اشکال مبارزه

آقای حمیدیان می‌گویند که اینجانب نوشته‌ام «انگیزه شروع مبارزه مسلحانه به کلی وارداتی است.» ایشان حتماً توجه دارند که انگیزه مبارزه را نمی‌توان تقلید کرد ولی شکل و شیوه را می‌توان. البته الهام گرفتن از مبارزات دیگران در دیگر جوامع نه تنها نکوهیده نیست بلکه گاه اجتناب‌ناپذیر و حتی پسندیده است. هر مبارزه‌ای در هر دوره‌ای از تاریخ علیه ظلم و ستم برای همیشه می‌تواند برای عده‌ای الهام‌بخش و شورآفرین باشد. اما تقلید بدون توجه به ویژگی‌های تاریخی و فرهنگی و اقلیمی و بدون محاسبه توان و ظرفیت دو سوی مبارزه همان نتیجه‌ای را

در بر خواهد داشت که اکنون آقای حمیدیان بنویسد: «من در اینجا نه مدافع مشی مسلحانه چریکی هستم و نه در این نوشته قصد دارم به دفاع از آن حتی در آن سالها برخیزم! مبارزه مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه به موفقیت دست نیافت.» و آقای عبدالرحیم پور نیز تأکید کند: «لازم می‌دانم یادآوری کنم سالیان درازی است که من مبارزه مسلحانه به قرائت‌های گوناگون و متفاوت، از قرائت رفیق پویان تا قرائت رفیق بیژن جزنی و حتی قرائت حزب توده ایران را برای آن زمان و آن شرایط و برای این زمان و شرایط کنونی جامعه درست و مناسب نمی‌دانم.»

اگر مبارزه مسلحانه در آن زمان و آن شرایط اصیل، بومی و پاسخ به نیاز زمانه بود چرا اکنون باید از آن برائت جست؟ اگر قرار باشد هر پاسخی به نیاز زمانه، بعدها بی‌حاصل دانسته شود و مورد انکار قرار گیرد و طرد شود بنابراین هیچ‌گاه به هیچ نیاز زمانه پاسخی داده نخواهد شد. اگر منتقدان نیک بنگرند درخواهند یافت که این برائت جویی‌شان ناشی از ناسازگار یافتن روش مسلحانه «در آن زمان و آن شرایط» می‌باشد که این ناسازگاری فقط می‌تواند به واسطه تقلیدی بودن آن روش حاصل شده باشد. ملاحظه کنید که صفایی فراهانی پس از حمله به پاسگاه سیاهکل می‌گوید: در دهات تبلیغ کنیم تا نیرو بگیریم. آیا این همه بیگانگی با جامعه پذیرفتنی است؟ آیا زمانی که صفایی فراهانی در جست و جوی کانونی برای شورش بود نگاه او معطوف به جامعه روستایی ایران بود یا به کوه‌های سیرامایسترا؟

چندان مهم نیست که آیا مبارزه مسلحانه در مبارزه علیه دیکتاتوری موفق بود یا خیر؟ بلکه انطباق و سازگاری آن با جامعه ایران واجد اهمیت است. من مبارزه مسلحانه را شورآفرین و جاذب دانسته‌ام. اصولاً هرگونه مبارزه علیه بیداد و ستمگری، احترام‌برانگیز و فداکارانه است ولی تقلیدی بودن آن قابل دفاع نیست.

البته بد نیست خانم زینت میرهاشمی نیز توجه داشته باشند که این فقط نادری نیست که نمره مقبولی به جنبش مسلحانه در نبرد علیه دیکتاتوری نمی‌دهد بلکه برخی از دوستان سابق ایشان نیز مانند آقای حمیدیان و آقای عبدالرحیم پور هم از دادن نمره قابل قبول امتناع می‌ورزند. در این جا باید نگاه از منظر یک پژوهشگر را از نگاه یک کنشگر جدا کرد. همه کسانی که در نقد خود نگاهی پرخاش جویانه را و اتابیده‌اند، از منظر کنشگری که به رغم فاصله‌گیری نظری، هنوز نتوانسته از تعلقات عاطفی خود دوری کند، سخن گفته‌اند.

### رابطه و وابستگی

برخی از منتقدین به عدم وابستگی سازمان به دیگر کشورها تأکید ورزیده و با استناد به اظهارات آقای حسن ماسالی می‌نویسند که حمید اشرف از «مطالبات شوروی سخت برآشفته شده

بود» و نوشت: «به آنها بگویند ما جاسوس نیستیم.» البته معلوم است که مستندات من نامه‌ای است که در پرونده حمید اشرف مضبوط است. می‌توان به مانند «چریک‌های فدایی خلق» یا همان گروه موسوم به اشرف دهقانی آن را جعلی دانست و خیال خود را راحت کرد. این گروه برای اثبات جعلی بودن این دو نامه می‌نویسد: «سازمان چریک‌های فدایی خلق در همان زمان در اعلامیه‌ای که در دوم خردادماه ۱۳۵۵ منتشر کرد واقعی بودن آن نامه‌ها را تکذیب و بر جعلی بودن آنها تأکید ورزید.» روشن است که نمی‌توان صرفاً بر پایه اعلامیه سازمان در آن روز بر جعلی بودن آن دو نامه گواهی داد. ضمن آن که مفاد آن دو نامه اکنون تأیید شده است. من نمی‌دانم کتاب آقای حسن ماسالی در چه سالی انتشار یافته ولی به هر حال حاوی مطالبی است دایر بر تلاش سازمان برای ارتباط‌گیری با شوروی. بنابراین نامه منسوب به حمید اشرف نمی‌تواند جعلی باشد. زیرا در صورت جعلی دانستن آن این پرسش مطرح می‌شود که ساواک بر حسب چه شواهد و قرائنی نامه‌ای جعل کرده است که سالیان بعد مضمون آن توسط آقایان ماسالی، مهدی‌خان‌بابا تهرانی و میراث‌داران چریک‌ها اجمالاً تأیید می‌شود. در این صورت اگر نامه را جعلی ندانیم باید گفت که «در برابر نص نمی‌توان اجتهاد کرد.» این نامه نشان می‌دهد که حمید اشرف در برابر دریافت آن «صدهزار آفیش امپریالیستی» حاضر است از نام خلیج فارس و خوزستان به نفع وام‌دهنده کوتاه بیاید و حتی وعده دهد که اطلاعاتی از ارتش ضدخلقی را در اختیار آنان قرار خواهد داد. به اظهار آقای بهروز خلیق آقای ماسالی می‌نویسد: «تا آنجایی که من در جریان این تماس بودم...» به عبارت دیگر آقای ماسالی تصریح دارند خیلی در جریان این تماس‌ها نبوده است. پس نمی‌توان با مردود دانستن مفاد نامه، نظریات آقای ماسالی را که خیلی در جریان نبودند قطعی دانست. ضمن آن که آقای ماسالی نیز می‌نویسد: «رهبران سازمان به رابطین سازمان در خارج از کشور دستور داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند.» اکنون این ناقدین هستند که باید پاسخ دهند که این تماس به چه منظوری صورت گرفت. آیا حمید اشرف چنان ساده‌انگار و خوش‌خیال بود که تصور می‌کرد می‌تواند رابطه‌ای یک جانبه با اتحاد جماهیر شوروی برقرار کند و فقط از آنان پول و جنگ‌افزار بگیرد؟ آیا حمید اشرف نمی‌دانست که حزب توده نیز گام به گام در این ورطه پای نهاد؟ آیا حمید اشرف و دیگر رهبران سازمان نمی‌دیدند که اتحاد جماهیر شوروی با ده‌ها حزب برادر و صدها جنبش آزادیبخش چه می‌کند که چنین برای «تماس محرمانه» با آن اشتیاق نشان می‌دادند؟

دست‌نوشته دیگر منسوب به حمید اشرف همان نامه‌ای است که به تصفیه‌های درون سازمانی اشاره دارد. گروه موسوم به اشرف دهقانی آن را نیز جعلی می‌دانند و برای اثبات مدعای خود می‌نویسند: «در یک جای نامه عبارت دوست شهید نوروزی را به کار برده‌اند.» در حالی که «ما یاران خود را همیشه و به طور مطلق با واژه رفیق خطاب می‌کنیم.» اما مفاد این نامه نیز توسط آقای

عبدالرحیم پور تأیید شده است. (بدان خواهیم پرداخت)  
آیا اکنون آقای بهروز خلیق تأیید می‌کنند که نامه‌ها واقعی است؟ و یا آنکه هنوز در واقعی بودن آنها ابهام دارند؟

### ابهام در نحوه دستگیری فاطمه سعیدی

صرف نظر از موارد مشترک در نقدهای صورت گرفته اما برخی مطالب به موضوعات خاص می‌پردازند که در ادامه تلاش می‌کنیم بدان‌ها پاسخ دهیم.  
از اولین فحش‌نامه‌هایی که انتشار یافت که اتفاقاً مورد استقبال آقایان شالگونی، مهدی سامع، اصغر ایزدی، عباس هاشمی و عبدالرحیم پور واقع شد، نامه سرگشاده فاطمه سعیدی است با عنوان «برای فرزندان من اشک تمساح نریزد». این نامه که احتمالاً به قلم خانم اشرف دهقانی و یا آقای فریبرز سنجری است، شاهکاری است از اخلاق و ادب و میج‌گیری. فعلاً از پرداختن به کشته شدن دو فرزند ایشان درمی‌گذرم و فقط به نحوه دستگیر شدن ایشان و موضوعی که از جانب من مطرح شده است می‌پردازم. من در صفحه ۴۷۸ با اشاره به مراجعت خانم سعیدی به اتفاق شعاعیان به منزلی که احتمالاً لو رفته بود نوشته‌ام «فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها در بازجویی‌های مختلف بی‌کم و کاست تکرار می‌کند.» و تأکید کرده‌ام «او هیچ انگیزه‌ای برای خلاف‌گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است.»

خانم فاطمه سعیدی اینک می‌نویسد: «بلی، شکنجه‌گران ساواک ناچار بودند همه آنچه که من در مورد نحوه دستگیر شدن خود به آنها می‌گویم را بپذیرند و تصور کنند که من حقیقت را به آنها گفته‌ام. اما آیا واقعیت به همانگونه بود که من برای آنها تکرار می‌کردم؟» و سپس ادعا می‌کنند که برخلاف نظر من در نحوه دستگیری خود حقیقت را به بازجویان ساواک نگفته است. فقط می‌توان متأسف بود؛ نه برای خانم سعیدی بلکه برای کسانی که ادعاهایشان گوش فلک را کر کرده است اما از درک یک موضوع کوچک عاجزند: دستگیر شده، نحوه دستگیری خود را به دستگیرکننده دروغ می‌گوید. واقعاً که شاهکار است. فرضاً که چنین باشد، خوب، این خلاف‌گویی چه سودی دارد؟ نمی‌توان از خانم سعیدی انتظار داشت که «در این دوران پیری و کهولت» کتاب را خوانده باشند و موضوعی را که مطرح کرده‌ام درک کرده باشند. اما آیا آقایانی که از این سخنان استقبال کرده و به وجد آمده‌اند متوجه موضوع شده‌اند یا خیر؟ موضوع بسیار ساده است. نوشته‌ام که در دستگیری خانم فاطمه سعیدی دو روایت در دست است. یکی روایت مصطفی شعاعیان که مدعی است فاطمه سعیدی به همراه علی‌اکبر جعفری برای کسب اطلاع از سلامت یکی از خانه‌ها بدانجا رفت و دستگیر شد و علی‌اکبر جعفری نیز برخلاف وعده‌ای که کرده بود هیچ اقدامی برای استخلاص او نکرد و روایت

دیگر روایت خانم فاطمه سعیدی است که در بازجویی‌های مکرر خود می‌گوید به اتفاق مصطفی شجاعیان به سوی آن خانه رفته است و در حوالی خانه موردنظر شجاعیان با تعیین قراری از او جدا شد و خانم فاطمه سعیدی لحظاتی بعد، به هنگام مراجعه به خانه دستگیر شد. ایشان و کسانی که این بیانیه را برای وی نوشته‌اند ظاهراً متوجه موضوع نشده‌اند و یا تجاهر کرده‌اند. بنابراین روشن نمی‌سازند که بالاخره خانم فاطمه سعیدی با شجاعیان به سوی آن خانه رفته است یا با علی اکبر جعفری؟ زیرا هر یک از این روایت‌ها پیامدهایی دارد که در کتاب بدان پرداخته‌ام.

### بازجویی و دستخط

آقای فریبرز سنجری و همچنین گروهشان در بیانیه‌های جداگانه به بعضی مطالب اشاراتی کرده‌اند از جمله نوشته‌اند «برگی که به عنوان بازجویی رفیق بهروز دهقانی ارائه شده کاملاً جعلی بوده و تقلبی بودن آن اظهر من الشمس است.» زیرا که دستخط مندرج در آن برگه با دستخط‌های بر جای مانده از بهروز دهقانی متفاوت است. این کشف ویژه‌ای نیست که آقای سنجری و گروهشان به آن نایل آمده‌اند زیرا کاملاً آشکار است که دستخط سؤال کننده و دستخط جواب دهنده یکی است. اما اگر چون دستخط متعلق به بهروز دهقانی نیست پس لاجرم جعلی است، اجازه می‌خواهم که یک مورد دیگر از این جعلیات! را خود به اطلاع برسانم. در صفحه ۲۱۵ نوشته‌ام که علت گلوله‌ای که به دست راست فرهودی خورد... اگر به عکس او نیز دقت شود معلوم است که یکی از دستان او که همان دست راست باشد به گردن آویخته است. اصولاً عموم افراد راست دست هستند و فرهودی نیز در میان این عموم بود و در نتیجه فرهودی نمی‌توانست خود بازجویی‌اش را بنویسد بنابراین همه آنچه که از قول فرهودی آمده است تماماً جعلی است! و یا اصولاً فرهودی هیچگونه بازجویی نشده است. اما خیر! هر گاه متهم بنا به دلیلی نمی‌توانست بنویسد بازجو، هم سؤال را می‌نوشت و هم جواب را.

۱۵۴

### توهم بهره‌برداری ابزار از سند

آقای سنجری می‌نویسد: به نیت خراب کردن حسن پور در بخش اسناد، سندی از بازجویی او آورده‌ام که در آن شاه را اعلیحضرت همایونی خوانده است. ظاهراً آقای سنجری کتاب را نخوانده‌اند. من نوشته‌ام که تا چند روز ساواک از فعالیت‌های پنهانی حسن پور بی‌اطلاع بود و سئوالاتی که از وی می‌شد بی‌ارتباط با فعالیت‌های پنهانش بود و این سند را نیز به عنوان شاهد اظهار خود آورده‌ام، اما اکنون آقای سنجری با نیت خوانی نتیجه دیگری می‌گیرد. دیگر ایرادات آقای سنجری نیز از همین نوع است. بنابراین بهتر آن است که از آنها بگذریم. ایشان درباره



حسن فرجودی نیز نکات تأمل‌برانگیزی مطرح کرده‌اند که بدان خواهیم پرداخت. ولی بهتر بود ایشان روشن می‌ساختند که چرا نام حسن توسلی در میان کشته‌شدگان سازمان آنان به چشم نمی‌خورد؟ و خانم دهقانی از وی چه اطلاعی دارند؟

خانم زینت میرهاشمی در آرش نوشته‌اند نادری مردسالار و ضدزن است چون از قول ابوالحسن شایگان نوشته است که آگاهی تئوریک افسرالسادات حسینی نزدیک به صفر بوده است. با این استدلال باید گفت مرضیه تهیدست شفیع (شمسی) نیز مردسالار و ضدزن است! زیرا که خود در کنگره اول سازمان گفت که «توانایی تئوریک چندانی» نداشته است! (کتاب کنگره، ص ۵۳) نادری مردسالار و ضد زن است چون خانم میرهاشمی و آقای سامع هیچ دلیلی برای آن اقامه نمی‌کنند.

### سامع و رابط سیاهکل رود

آقای مهدی سامع نیز در آرش مطالبی نوشته‌اند. ایشان با هوشمندی که به تردستی بی‌شباهت نیست سعی کرده‌اند در درستی اسناد شبهه ایجاد کنند. ایشان با اشاره به بازجویی ۸ بهمن خود که نام حمید اشرف را افشا می‌سازد می‌نویسند: «هدف این جعل در بازجویی این است که گویا من که در روز ۲۲ آذر ۱۳۴۹ پس از سه ماه آزادی از زندان دوباره دستگیر شدم در تاریخ ۸ بهمن ۱۳۴۹ نام حمید اشرف را برای بازجویان افشا کرده‌ام. اما این دروغ وقتی روشن می‌شود که به صفحه ۱۸۸ و ۱۸۹ کتاب مراجعه کنیم. در این صفحه نامه‌ای از شیخ‌الاسلامی رئیس ساواک رشت که در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ برای اداره کل سوم ساواک نوشته شده چاپ شده است. در ماده ۵ این نامه نوشته شده از مهدی سامع درباره مشخصات رابط سیاهکل رود تحقیق و با نتایج تحقیقات از ردیف چهار چنانچه امروز دستگیر شده در ظرف روز جاری ابلاغ فرمایند. بنابراین در تاریخ ۱۵ بهمن هنوز ساواک اطلاعی از مشخصات رابط شهر با کوه که رفیق حمید اشرف بود نداشت.» ایشان سپس نتیجه می‌گیرد «در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۴۹ ساواک هنوز از مشخصات، اسم مستعار، علایم مشخصه و علایم شناسایی رفیق حمید اشرف اطلاعی نداشت و ذکر نام حمید اشرف در صفحه ۱۸۴ از قول من همان «اشتباه کوچک» است که سندسازان را رسوا می‌کند.»

روشن است که آقای سامع در ۸ بهمن ماه سال ۱۳۴۹ از حمید اشرف سخن گفته و نام او را افشاء کرده است و نه از «عباس» رابط سیاهکل رود. بنابراین همان‌طور که آقای سامع خود اذعان دارند «در تاریخ ۱۵ بهمن هنوز ساواک اطلاعی از مشخصات رابط شهر با کوه که رفیق حمید اشرف بود نداشت.» کاملاً صحیح است و ما نیز تصدیق می‌کنیم. اما ساواک در پانزدهم بهمن طبق بند ۲ نامه شیخ‌الاسلامی می‌دانست که «عباس رابط اصلی با گیلان» است. تأکید می‌کنم که عباس و نه حمید اشرف و طبق بند ۵ همین نامه خواسته شده است که از مهدی سامع درباره

مشخصات رابط سیاهکل رود تحقیق نمایند. بنابراین تا این لحظه ساواک می‌داند که شخصی به نام عباس رابط اصلی گیلان است ولی نمی‌داند که این عباس همان حمید اشرف است که سامع در هشتم همان ماه درباره او سخن گفته است. ضمناً ساواک مشخصات «رابط سیاهکل رود» را از مهدی سامع می‌خواهد. این نامه حتی روشن نمی‌کند که آیا شیخ‌الاسلامی در لحظه مخابره خبر می‌دانسته است که عباس یعنی «رابط اصلی گیلان» همان «رابط سیاهکل رود» است یا خیر؟ بعداً و به همت آقای سامع برای ساواک روشن شد که عباس همان حمید اشرف است!

حتی اگر فرض را بر این استوار سازیم که در پانزدهم بهمن ساواک می‌دانسته است که «رابط اصلی گیلان» و یا «رابط سیاهکل رود» همان حمید اشرف است درخواست عطارپور و شیخ‌الاسلامی از اداره کل سوم برای انجام تحقیق از مهدی سامع درباره «عباس» باز هم به کار آقای سامع نمی‌آید زیرا همان‌گونه که در کتاب ملاحظه کردیم حمید اشرف در سال تحصیلی ۴۹ در دانشکده ثبت‌نام کرد. بنابراین ساواک هنوز اطلاعات دقیق شامل علائم مشخصه و علائم شناسایی از حمید اشرف و یا عباس در اختیار نداشت. بنابراین طبیعی بود که از سامع خواسته شود تا این مشخصات را در اختیارشان بگذارد.

آقای سامع همچنین یک رندی کوچک دیگری نیز مرتکب شده است. ایشان می‌نویسد: «هدف این جعل در بازجویی این است که گویا من در روز ۲۳ آذر ۱۳۴۹ پس از سه ماه آزادی از زندان دوباره دستگیر شدم...» ایشان در ۲۳ آذر «گویا» دستگیر نشدند بلکه حتماً دستگیر شدند! آقای سامع اکنون بذر شبهه می‌کارند تا بعداً محصول خود را درو کنند.

### شبهاتی که واحدی‌پور طرح می‌کند

آقای ایرج واحدی‌پور مطالب نسبتاً سودمندی در آرش نوشته‌اند. ایشان می‌نویسد که من در صفحه ۶۵ زمان آشنایی جزئی و سورکی را در اواسط سال ۴۵ قید کرده‌ام. اما چنین نیست. در سطر آغازین آن صفحه نوشته‌ام در تاریخ ۴۳/۱۱/۱ منبع ساواک با کد ۶۵۴ گزارش می‌دهد... سپس با شرح گزارش افزوده‌ام که ساواک از آن پس تحرکات سورکی را زیر نظر داشت و چند سطر بعد نوشته‌ام: «پس از این قضایاست که سورکی توسط ظریفی به جزئی معرفی می‌شود.» بنابراین تاکنون از زمان آشنایی جزئی و سورکی سخنی نگفته‌ام و چند سطر بعد در ادامه می‌افزایم «به این ترتیب، در اواسط سال ۴۵ با اینکه در جلسات نظر مساعدی در مورد همکاری با سورکی وجود نداشت مقرر شد که جزئی به همراه ظریفی ملاقاتی با سورکی...»

من از ملاقات جزئی با سورکی در اواسط سال ۴۵ برای بررسی وضعیت او جهت عضوگیری سخن گفته‌ام و نه از آشنایی آن دو. گرچه همچنان زمان آشنایی آن دو محل اختلاف است. مایل

نیستم بگویم آقای واحدی‌پور تعمداً موضوع را بد فهمیده‌اند بلکه می‌گویم ایشان تأمل لازم را نداشته‌اند، به اضافه اندکی تعجیل در پاسخگویی.

آقای واحدی‌پور با اشاره به موضوع عزیز سرمدی می‌نویسند: «بیژن جزنی به من گفت که او و رفقایش تصمیم گرفته‌اند خودشان را در چشم دشمن در لباس‌های دیگری نشان دهند که توجه از آنها دور شود. دو نفر را اسم برد که یکی عزیز سرمدی بود که قرار بود در نقش یک قاچاقچی جلوه کند... یعنی رفیقی با مصالح سازمانی نقش لومپنی به عهده بگیرد.» این موضوع را کاملاً می‌پذیرم ولی آقای واحدی‌پور باید توجه داشته باشند که سیاست فریب دشمن زمانی می‌تواند مؤثر واقع شود که افراد یا خارج از زندان باشند تا ساواک نسبت به آنان حساسیتی نداشته باشد و یا آن که در جلسات ابتدایی بازجویی باشند تا بدین وسیله ساواک را اغفال و اغوا کنند، ولی هنگامی که افراد به فعالیت‌های سیاسی خود اعتراف می‌کنند دیگر این نوع اعترافات چه سودی برایشان می‌تواند داشته باشد؟ آیا باز می‌تواند ساواک را اغفال کند؟ ضمناً باید توجه داشت که در این مورد خاص جزنی بدون روشن ساختن موضوع از «اتهام زشت» سخن می‌گوید و عزیز سرمدی، خود به سفر تفریحی و بازداشت پس از آن اشاره دارد.

آقای واحدی‌پور می‌گویند که خیلی از اتهاماتی که در کتاب به حسن پور و مهدی سامع نسبت داده شده ایشان از شخص دیگری به نحو دیگری شنیده است. اولاً آقای واحدی‌پور نمی‌نویسند که آن شخص دیگر چه کسی بوده است و نحوه دیگر کدام بوده است. اگر مقصود همان است که آورده‌اند نمی‌دانم روایت ایشان با روایت کتاب چه تفاوتی دارد. در صفحه ۱۷۸ نوشته‌ام ابوالحسن خطیب، مهدی فردوسی و مسعود نوابخش در ۱۶ آذر دستگیر شدند و متعاقب اعترافات آنان سامع و حسن پور نیز دستگیر شدند و مابقی قضایا.

آقای واحدی‌پور نیز تلاش می‌کند تا با طرح برخی مطالب کم‌اهمیت در درستی اسناد شبهه ایجاد کند. ولی پانزده صفحه از کتاب مربوط است به اسنادی درباره تشکیلات تهران و دستگیری ضیاء ظریفی و مشعوف کلانتری و... آقای واحدی‌پور نه تنها یک جمله در نادرست بودن این اسناد سخن نگفته‌اند بلکه حتی روایت ایشان با محتوای اسناد هیچ تناقضی ندارد. البته انتظار بود که ایشان در مورد شبهه اینجانب درباره کمک شهریار به خروج صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی مستدل سخن می‌گفتند ولی ترجیح دادند که درباره آن سکوت کنند.

### معیارهای تشخیص حقیقت در نظر ایزدی

آقای اصغر ایزدی صرف‌نظر از مطلبی که در آرش نوشتند گفت و گویی نیز با رادیو همبستگی انجام دادند که بسیار شنیدنی است. ایشان در این گفت و گو خود را ناچار می‌یابند تا

یکی به نعل بکوبند و یکی به میخ. از این رو اسناد بازجویی را آمیخته‌ای از حقیقت و غیر حقیقت می‌دانند. ولی دیگر روشن نمی‌سازند که معیار تشخیص حقیقت و غیر حقیقت چیست؟ ایشان در این گفت و گو با تأیید مندرجات کتاب در مورد خود می‌گویند: «همان‌جا [در کتاب] هیچ نکته‌ای علیه شخص من ندارد.» از آنجا که به قول خانم الاهی بقراط «یافتن حقیقت، هدف نیست» پرسشگر رادیو همبستگی دیگر نیازی نمی‌بیند که پرسد: چگونه است در مورد شما حقیقت را گفته است اما در مورد دیگران نه؟!

آقای ایزدی در پاسخ به این پرسش مصاحبه‌گر که چه «راه‌کارهایی برای پیشگیری از نوشتن چنین کتاب‌های جعلی» پیشنهاد می‌دهد، می‌گوید: «مهم‌ترین مسئله که وجود دارد دسترسی به اسناد آن دوره است؛ اسناد اطلاعاتی و امنیتی رژیم شاه است؛ اسناد ساواک است؛ اسناد و اطلاعات باید در اختیار پژوهشگران قرار گیرد تا بر مبنای آن اسناد یک تاریخچه نوشته شود. اسناد مخفی است، در اختیار پژوهشگران قرار ندارد. بنابراین یک منبع مهم تاریخ‌نویسی واقعی گم است و طبعاً نمی‌توان یک سیمای واقعی را بدون داشتن چنین اسناد و مدارکی ارائه دهیم.»

خوانندگان محترم توجه دارند که این سخنان را نادری نمی‌گوید بلکه اظهارات آقای ایزدی در گفت و گو با رادیو همبستگی و در مقام منتقد کتاب است. ایشان نیز بر این باور بود که سیمای واقعی چریک‌ها را بدون در اختیار داشتن اسناد امنیتی نمی‌توان نگاشت. گویا آقای ایزدی به هنگام این مصاحبه نمی‌دانست که چه می‌گوید و پیامدهای سخنش چیست. از این رو نیاز به زمان درازی نبود که ایشان تجدیدنظر کند و در مجله آرش بنویسد: «حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد، چون در فضای ترس و ارباب و شکنجه اظهار شده هرگونه سندیت برای تاریخ‌نویسی است.» آقای اصغر ایزدی هم در مصاحبه با رادیو همبستگی و هم در مجله آرش از جنایت و لکه‌های سیاه در تاریخ چریک‌های فدایی خلق سخن می‌گوید و از میراث‌داران فدایی‌ها می‌خواهد که «تک تک موارد قتل‌های درون سازمانی» شناسایی و محکوم گردد. گرچه ایشان از سلک چریک‌های فدایی خارج شده است ولی این خروج از مسئولیت ایشان برای افشای این لکه‌های سیاه و جنایات نمی‌کاهد.

### چریک‌ها و دانش‌تئوریک

با برخی از نقدهای آقای نقی حمیدیان آشنا شدیم. ایشان نکات دیگری نیز در نقد کتاب نوشته‌اند. مثلاً در ردّ کم‌دانشی چریک‌ها می‌نویسند: «... بقیه عموماً از همان آغاز خود را بی‌اطلاع از روابط تشکیلاتی، کم‌سواد، یا بی‌اطلاع از مسائل سیاسی و اجتماعی و حتی ساده‌لوح و نظایر این‌ها معرفی می‌کردند. کمتر کسی بود که به روشنی و حتی با فشار، میزان مطالعات سیاسی و حد آگاهی

و شناخت خود را بیان کند. تقریباً همه متهمان، آن چند کتابی را که در پیش‌گفتار کتاب نامشان آورده شده به عنوان کتاب‌های مورد مطالعه خود نوشته‌اند. این یک تاکتیک عادی و بدیهی بود.» ایشان در صفحات بعد می‌نویسند: «وی [نادری] می‌کوشد چریک‌های فدایی خلق را از هرگونه دانش و معلوماتی تهی نشان دهد تا هرگونه ارزش و اعتبار فکری و سیاسی نیز برایشان باقی نماند!»

ایشان در ادامه به شرح و بسط این نظر خود می‌پردازند تا خلاف ادعای نادری را نشان دهند. تصور می‌کنم که آقای عبدالرحیم‌پور که زمانی در شورای رهبری سازمان بودند و علی‌القاعده بیش از آقای حمیدیان از سطح تئوریک غالب اعضای سازمان با اطلاع می‌باشند با نظر من موافق هستند و نه با نظر آقای حمیدیان. ایشان در سخنرانی خود در نخستین کنگره سازمان می‌گویند: «ما مارکسیست - لنینیست بودیم ولی درست به همان اندازه مادر من که مسلمان است! کاش ما آثار مارکس و این‌ها را می‌خواندیم. اگر می‌خواندیم، این قدر خرابکاری نمی‌کردیم. یکی انسان چگونه غول شد را خوانده بود و فکر می‌کرد مارکسیست است. بچه‌های ما کتاب‌های جزئی را می‌خواندند و می‌گفتند چون جزئی مارکسیست است و چون قضایا را مارکسیستی تحلیل می‌کند پس ما هم مارکسیست هستیم. رفقا! این عین حقایق است.» (کتاب کنگره، ص ۲۸)

۱۵۹ آقای حمیدیان اکنون چه می‌گویند؟ این اعترافات در زیر تازش کدام تازیانه صورت گرفته است؟ «چون جزئی مارکسیست است پس ما هم مارکسیست هستیم!!» امیدواریم آقای حمیدیان نگویند هر کس نظر خود را دارد. آن نظر من بود و این نیز نظر عبدالرحیم‌پور، زیرا در این صورت کار بسیار خراب می‌شود.

آقای حمیدیان انتقاد کرده‌اند که چرا من دیگر منابع از جمله کتاب ایشان را ندیده‌ام. متأسفانه برخی منابع در اختیار من نبود. سیاست‌گذار خواهم بود اگر برای من ارسال کنند. اما در برخی نیز فقط خودشیفتگی و اغراق یافتن. اتفاقاً در یک مورد که به مأخذ چریک‌ها استناد کردم آن نیز اشتباه از آب درآمد! من با اعتماد و استناد به نشریه کار - ارگان اکثریت - نوشتم که فرزند دادگر کشته شده است، اما بعدها برایم معلوم گردید که ایشان نیز جزء منشعبین بود که به حزب توده پیوست.

### وضع سازمان در آستانه انقلاب

نقد آقای قربانعلی عبدالرحیم‌پور گذشته از نکاتی که تاکنون بدان‌ها اشاره کردیم حاوی مطالب بسیار بااهمیت دیگری نیز هست. ایشان می‌نویسند: «نویسنده کوشش می‌کند سازمان را در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ به یک سازمان منزوی و از نفس افتاده‌ای که سراپا زیر نفوذ و کنترل سازمان امنیت بود فروبکاهد. اما برخلاف ادعای او، واقعیت این است که سازمان در سال ۱۳۵۶ و اواسط سال ۱۳۵۷... به بزرگ‌ترین جریان سیاسی کشور بدل شده و در یک قدمی تبدیل شدن به یک حزب

سیاسی بزرگ و پرنفوذ در کشور قرار داشت.»

ایشان در صفحه بعد همین مطلب را تکرار کرده و می‌نویسند: «سال ۱۳۵۶-۱۳۵۷ برخلاف ادعای نویسندگان کتاب، سال ایزوله شدن سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نبود بلکه درست بر عکس سال گسترش ارتباطات و ارتقاء [ارتقاء] سازمان در جهت یادشده بود.»

آقای عبدالرحیم پور همین مضمون را در چند جای دیگر تکرار می‌کنند از جمله با اشاره به چندین مورد عملیات موفق بعد از ضربات ۵۵ می‌افزایند که نادری فقط به یک مورد اشاره و «ترجیح می‌دهد برای اثبات ادعای خود مبنی بر تمام شدن کار سازمان بعد از سال ۵۵ در مورد بقیه سکوت کند.» آقای عبدالرحیم پور در صفحات پیشین نوشته است: «تحریف و وارونه‌سازی رویدادهای گذشته، رفتاری غیرقابل دفاع، ضدعلمی و غیراخلاقی است.» البته با این ادبیات اغراق‌آمیز چریک‌ها ناآشنا نیستیم ولی گویا آقای عبدالرحیم پور فراموش کرده‌اند که در کنگره اول سازمان گفته‌اند: «رفقا! می‌رفتم و به رفقا می‌گفتم که سازمانی در کار نیست، باور نمی‌کردند. می‌گفتم سازمان بدبخت چیزی ندارد، باور نمی‌کردند. رفیق بهروز دو روز بود که از زندان آزاد شده بود. سوار موتور شدیم. گفتم بیا به سازمان برویم که هیچ چیز نداریم... می‌آمدند و می‌دیدند که راست می‌گویم و چیزی نداریم.» (کتاب کنگره، ص ۲۷)

۱۶۰

این فقط آقای عبدالرحیم پور نیست که چنین اعتراف می‌کند بلکه آقای فرج‌الله ممبینی در همان کنگره می‌گویند: «در سال ۱۳۵۶ مجموعه نیروی سازمان پرعظمت چریک‌ها را اگر جمع می‌کردید به زحمت نصف این ردیف (اشاره به یک ردیف از نمایندگان) را پر می‌کردند. تا نیمه سال ۵۷، آنچه از سازمان مانده بود کمتر از ده تیم بود که مسئولیت آن بر دوش سه چهار نفر از اعضای معمولی و کم تجربه سازمان افتاده بود.» (کتاب کنگره، ص ۱۶)

نیازی نیست یادآور شویم که آن ادعاها کجا و این اعترافات کجا؟

آیا فدائیان می‌توانند از گذشته خود انتقاد کنند؟

آقای عبدالرحیم پور می‌نویسند: «فدائیان خلق ایران سال‌های درازی است که اصل انتقاد و دیالوگ و گفت و شنود را به روش برخورد در بیرون و درون خود بدل کرده‌اند.» بسیار عالی است. فداییان آماده‌اند که از خود انتقاد کنند و آن را بدون «تحریف و وارونه‌سازی» در معرض داوری قرار دهند. اما چه اتفاقی افتاده که فداییان چنین تصمیمی گرفته‌اند زیرا که به قول آقای بهزاد کریمی: «در جنبش ما هرگز هیچ رهبری با شجاعت و شهامت از خود انتقاد نکرده است.» (کتاب کنگره، ص ۲۰)

برای ما مهم‌تر از این که چه اتفاقی افتاده که فدائیان می‌خواهند از خود انتقاد کنند، این پرسش است که آیا آنان می‌توانند چنین کنند؟ بسیار بعید است. زیرا آقای عبدالرحیم پور می‌گوید:



«رفیقت به چشمت نگاه می‌کند و دروغ می‌گوید.» (کتاب کنگره، ص ۲۸) وقتی فداییان در چشم یکدیگر نگاه می‌کنند و دروغ می‌گویند آیا می‌توان از آنان انتظار داشت که بدون تحریف و دروغ با مردم سخن بگویند؟ هرگز! البته به این کشف تئوریک آقای عبدالرحیم‌پور نیز کاری نداریم که همه این دروغ‌ها و رذالت‌ها و جنایت‌ها را مربوط به «فرهنگ قرون وسطایی» می‌داند.

آقای عبدالرحیم‌پور «تحریف و وارونه‌سازی» رویدادهای گذشته را «غیراخلاقی» می‌خواند و همچنین ادعا می‌کند که از روند نقد افکار و اعمال خود خرسند هستند و از آن استقبال می‌کنند. بسیار خوب. بنابراین شایسته است ایشان به استقبال سخنان آقای عباس هاشمی [هاشم] بروند. آقای عباس هاشمی در نامه‌ای سرگشاده به خانم مریم سطوت به تاریخ پنج شنبه ۱۰ بهمن ۱۳۸۷ ایشان را به نگارش خاطرات خود خصوصاً در دوره اقامت در شوروی تشویق می‌کند و می‌نویسد: «قسمت مهاجرت به شوروی و رفتار رهبران با برخی اعضای مسئله‌دار که موجب پریشانی، خودکشی و بیماری‌های روانی علاج‌ناپذیر شده‌اند و یا ضدکمونیست شده‌اند بنویس.... از آپارات تشکیلاتی‌تان، از دسته‌بندی‌ها، قدرت‌طلبی‌ها و خشونت‌ها که علیه مخالفین باند رهبری اعمال می‌شد بنویس.» من متوجه نشدم آپارات به چه معناست. گمان می‌کنم مقصود ایشان آپارتاید باشد اما این ادعاهای آقای عباس هاشمی یا راست است یا دروغ. اگر دروغ باشد پس باید گفت وای به حال سازمانی که رهبران آن - گرچه از شاخه‌های مختلف - یکدیگر را به بدترین اتهامات می‌آیند و باز باید گفت که اعترافات در فضای ترس و شکنجه هزاران بار راست‌تر از اظهارات خارج از فضای ترس است. چون در فضای ترس، بیم آشکار شدن دروغ می‌رود، ولی در فضای غیرترس، چنین بیمی وجود ندارد و مدعی از هفت دولت آزاد است. اما اگر راست باشد آقای عبدالرحیم‌پور که از روند نقد افکار و اعمال فداییان استقبال می‌کند باید پیش از آن که دیرتر شود و دیگران دست به قلم ببرند خود به شرح این ماجراها پردازد. آیا اکنون آقای حمیدیان و دیگر منتقدین درمی‌یابند که چرا من به منابع چریک‌ها کمتر اهمیت داده‌ام؟

### بررسی موردی یک استدلال جالب

آقای عبدالرحیم‌پور با جالب توصیف کردن استدلال اینجانب در مورد دروغین خواندن ادعای آقای محمدرضا دبیری‌فرد - حیدر - مبنی بر ارتباط ایشان با سازمان از اوایل دهه پنجاه می‌نویسند: «برخلاف ادعا و اتهام بی‌بنیاد نویسنده کتاب، محمد دبیری‌فرد (حیدر) با سازمان ارتباط داشته است. سازمان حیدر را به خارج اعزام کرده بود. حیدر وسط تابستان ۱۳۵۷ همراه دو تن به ایران برگشتند.» حق با آقای عبدالرحیم‌پور است. مسلماً نمی‌توان انتظار داشت که علی دبیری‌فرد و خانم سولماز دبیری‌فرد در مورد فعالیت‌های این برادر خود سخنی بگویند، زیرا ممکن است

واقعاً بی اطلاع بوده باشند. اما چند موضوع باید روشن شود.

۱. چگونه است که به رغم همه ضربات که چریک‌ها در طی سال‌های ۵۰ الی ۵۳ خوردند هیچ‌گونه ردی از ارتباط محمدرضا دبیری فرد با سازمان به دست نیامد؟ نه در بازجویی‌ها از او سخنی به میان می‌آمد و نه ارتباطات او قطع می‌شد؟
۲. وقتی که سازمان برای مخفی کردن سمپات‌های خود شتاب می‌کرد چگونه ممکن است که یک عضو و یا سمپات چند سال زندگی علنی داشته باشد؟
۳. می‌دانیم که ساواک و یا کمیته مشترک برای دست یافتن به یک عضو متواری، اعضاء خانواده او را خصوصاً عضوی که در مظان همکاری با سازمان می‌توانسته واقع شود، کنترل می‌کرد. در اسناد مربوط به اورانوس پورحسن دیدیم که ساواک برای یافتن وی مدتی برادرش بیژن را تحت مراقبت قرار داد. چگونه است که ساواک برای یافتن علی دبیری فرد، برادر او را تحت مراقبت قرار نداد و اگر داد، به هیچ نتیجه‌ای نرسید؟
۴. آقای عبدالرحیم‌پور نه تنها روشن نمی‌سازد که آقای محمدرضا دبیری فرد از چه زمانی با سازمان در ارتباط بوده است، بلکه حتی روشن نمی‌سازد که ایشان در چه سالی مخفی و در چه سالی از ایران خارج شده است؟ این موضوع می‌تواند دارای اهمیت باشد. من از چند تن از چریک‌ها خواستم که این موضوع را روشن سازند ولی متأسفانه جواب روشنی دریافت نکردم.

### سرنوشت نامعلوم فرجودی و سعادت

آقای عبدالرحیم‌پور همچنین از حسن فرجودی نیز سخن می‌گوید. درباره فرجودی دو تن سخن گفته‌اند. یکی آقای فریبرز سنچری که در آن دوران در زندان بوده است. بنابراین نمی‌توانسته چندان اطلاع دقیقی داشته باشد و دیگری آقای عبدالرحیم‌پور. آقای عبدالرحیم‌پور برخلاف آقای محمد دبیری فرد از کشته شدن فرجودی «در زیر شکنجه بدون آن که سخنی بگوید»، حرفی نمی‌زند زیرا با بخشی از اعترافات فرجودی مواجه شده است، ایشان درباره سرانجام فرجودی نیز سخن نمی‌گوید. بنابراین به برخی سوءظن‌ها دامن می‌زند. من برای اطلاع از سرانجام او تلاش‌هایی کرده‌ام. تاکنون موفقیتی حاصل نشده است. نه تنها درباره او بلکه درباره غلامحسین سعادت نیز. چریک‌ها ادعا می‌کنند که سعادت در سال ۵۵ کشته شده است. اما چنین نیست. سعادت در سال ۱۳۵۱ تحت تبلیغ تورج اشتری تلخستانی واقع می‌شود. در سال ۱۳۵۳ در سفری که به زادگاه خود بروجد داشت از طریق محمدرضا احمدی طباطبایی با محمود خرم‌آبادی که متواری بود ملاقات و آمادگی خود را برای همکاری اعلام می‌کند. چند روز بعد مجدداً در ارتباط با تورج اشتری قرار می‌گیرد. اشتری او را به خانه تکی خود می‌برد و مدتی بعد نیز در ارتباط با

کیومرث سنجری قرار می‌گیرد. سپس مأمور می‌شود تا به گرگان برود. در آنجا با سعیدی بیدختی، علی‌اکبر جعفری، پاشاکی و مسرور فرهنگ آشنا می‌شود. پس از ضربه خوردن تیم گرگان، به تهران بازگشته و مدتی تحت مسئولیت نسترن آل‌آقا فعالیت می‌کرد. وی در اواخر سال ۱۳۵۴ مسئولیت خانه تیمی واقع در خیابان ملک، سمنگان را عهده‌دار بود. ابوالحسن شایگان در مورد او می‌نویسد: «اولین بار من سعادت را در خانه خیابان ملک، سمنگان دیدم. او مسئول تیم آن خانه بود... او وقتی در خانه بود یا کیومرث سنجری (به نام مستعار مهدی) به او کلیشه سازی و چاپ یاد می‌داد یا اینکه مشغول پلی‌کیپی می‌شد... بهزاد امیری دوان و حمید آریان نیز به طور چشم بسته در آن خانه بودند که به جز سعادت و نسترن آل‌آقا دیگر کسی از افراد تیم آنها را نمی‌دیدند. افراد تیم عبارت بودند از: ۱. حمید اکرامی ۲. افسرالسادات حسینی ۳. مردی به نام مستعار عباس (که در وحیدیه در ارتباط با علی رحیمی علی‌آبادی کشته شد) ۴. کیومرث سنجری. سعادت که نام مستعار او در تیم مجتبی بود...»

پس از ضربه به خانه مهرآباد جنوبی، ارتباطات او قطع می‌شود. در تاریخ ۱۳۵۵/۶/۴ در جاده شاهی - بابل در حالی که رانندگی اتومبیل پیکان سرمه‌ای رنگی را به عهده داشت و فرد دیگری نیز همراه او بود با اتومبیل دیگری تصادف می‌کند. فرد همراه او می‌گریزد و سعادت که مجروح شده بود بازداشت و برای معالجه به بیمارستان شاهپور بابل اعزام می‌گردد.

نیاز به زمان درازی نیست تا او به همکاری ترغیب شود. سعادت از زندان آزاد می‌شود و در چند ملاقات با تورج اشتری حضور می‌یابد: «مشارالیه پس از آزادی از زندان ضمن برقراری ارتباط با تورج اشتری تلخستانی و دیگران توانسته اعتمادشان را به طور کامل جلب نماید تا جایی که اخیراً به او پیشنهاد نموده‌اند به طور غیرمجاز از مرز افغانستان خارج و از آن طریق به فلسطین و یمن برود تا ضمن آمادگی کامل و دیدن دوره‌های چریکی مجدداً در سال‌های آتی به کشور مراجعه نماید تا بتوانند از وجودش برای تعلیم دیدن افراد مبتدی استفاده نمایند.»

متأسفانه این گزارش فاقد تاریخ است. بنابراین نمی‌دانیم آیا این گزارش تقدم دارد یا گزارش ۵۶۷۲/۹. برابر با گزارش مورخه ۵۶۷۲/۹ سعادت در ساعت ۱۲ روز قبل با تورج اشتری تلخستانی طبق قرار قبلی در انتهای خیابان جیحون ملاقات و گفت و گو می‌کنند. پس از آن دیگر هیچ‌گونه اطلاعی از سعادت در دست نیست. من نمی‌توانم باور کنم که ساواک برای فریفتن خود و یا پرونده‌سازی برای تاریخ، اسنادی را جعل کرده باشد. بنابراین آقای عبدالرحیم‌پور که تنها بازمانده شورای رهبری در آن سالهاست شاید بتواند موضوع را روشن سازند. اگر انگشت اتهام به سوی چریک‌ها نشانه رفته است فقط به خاطر رفتاری است که آنان با مسعود بطحایی پس از انقلاب داشتند. در کتاب با نام مسعود بطحایی آشنا شدیم. وی جزء گروه فلسطین بود. در زندان تن به همکاری داد. پس از انقلاب چریک‌ها او را در ستاد خیابان دهکده به محاکمه کشیدند و قصد

جانش را داشتند ولی با پادرمیانی چند تن از توده‌ای‌ها و یادآوری این نکته که حزب توده هنوز از بابت تصفیه‌های درونی بدنام است، چریک‌ها از خون او درمی‌گذرند. بطحایی سپس به خارج رفت و در انزوا مرد.

### تصفیه‌های درون سازمانی

آقای عبدالرحیم‌پور از «تراژدی حمید و اسد» بسیار غمگین و با اندوه سخن می‌گویند. از فشار اندوه، زبان در کام ایشان نمی‌چرخد و قلم ایشان از تازش و نفس می‌افتد. آقای عبدالرحیم‌پور می‌نویسند که عازم دیدار حمید اشرف بود و در میان راه گلرخ مهدوی را سوار بر وانت باری دید که راننده‌اش یثربی بود. پس از اشک و آه فراوان زانوی غم در بغل می‌گیرد «به گلرخ، به یثربی می‌گویم این پیام را به حمید برسانید. کدام پیام را؟ با اشاره، از اسد و عبدالله سخن می‌گویم. به او بگویید مردم می‌گویند: تهمتن، چرا؟ چون شد این کار زشت؟» آقای عبدالرحیم‌پور بابت آن تصفیه‌ها و از جانب حمید اشرف و دیگران پوزش می‌طلبند: «تهمتن همراه سرداران سربدار - حسن نوروزی، خشایار سنجری، یوسف زرکار، احمد غلامیان (هادی) و سیامک اسدیان به سوی مادران داغ‌دیده و مردم رنج‌دیده ایران می‌روند در برابرشان زانو می‌زنند و طلب بخشایش می‌کنند.»

۱۶۴

اولاً می‌دانیم نام «اسد» به عنوان یکی از افراد تصفیه شده و نام نوروزی، سنجری و زرکاری به عنوان تصفیه‌کننده در نامه منسوب به حمید اشرف آمده است. برخلاف آنچه که دیگران می‌گویند اکنون آقای عبدالرحیم‌پور آن نامه را تأیید می‌کند. ثانیاً انتظار می‌رفت که آقای عبدالرحیم‌پور هویت اسد را روشن سازند. آیا او همان «علی اکبر هدایت تبار نخ‌کلائی» است یا کس دیگر؟ هدایت تبار از اوایل بهمن سال ۵۱ مخفی شد. یکی از چریک‌ها به من گفت که «هدایت تبار» توسط علی اکبر جعفری کشته شد. بنابراین علی القاعده، آن دو نباید یکی باشند. هویت اسد هنوز روشن نیست.

آقای عبدالرحیم‌پور می‌گوید که سر قرار حمید اشرف می‌رفته است ولی نمی‌دانیم چرا از گلرخ مهدوی و یثربی خواسته است تا پیام وی را به او برسانند؟ آیا خود این شجاعت را نداشت تا از خون بناحق ریخته شده‌ای دفاع کند؟ و یا آن که از جان خود بیمناک بود؟

آقای عبدالرحیم‌پور ادامه می‌دهد که پس از جدا شدن از گلرخ مهدوی و یثربی به «خانه حسین، گیله مرد بزرگ لاهیجانی» می‌رود. ایشان ظاهراً فراموش کرده‌اند که به ملاقات حمید اشرف می‌رفته است. پس آن ملاقات چه شد؟ آیا آن دو تن را به جای خود سر قرار اشرف فرستاد؟ آیا او می‌توانسته است قرار خود با حمید اشرف را برای آنها فاش سازد؟ آیا همه قرارهای سازمانی چنین بی‌اهمیت بود که می‌توان آن را از یاد برد و سر قرار حاضر نشد؟ مگر قرار چریک، ناموس

چریک نبود؟ آقای عبدالرحیم پور می‌گوید: «با اشاره از اسد و عبدالله سخن می‌گویم.» آیا مقصود ایشان عبدالله پنجه‌شاهی است؟ در این صورت این پریشان‌گویی‌ها برای چیست؟ می‌دانیم که «عبدالله» در زمان حمید اشرف تصفیه نشد بلکه به گفته آقای مهدی فتاپور، عبدالله پنجه‌شاهی در سال ۵۶ یعنی در زمانی که آقای عبدالرحیم پور در شورای رهبری بود کشته شد. چگونه است که ایشان اکنون خون او را به گردن حمید اشرف می‌اندازد؟ آیا این کار جوانمردانه و اخلاقی است؟ آقای عبدالرحیم پور برای بی‌اطلاع نشان دادن خود چنان از قتل عبدالله پنجه‌شاهی سخن می‌گویند که گویی این قتل کار «محفلی خودسر» در سازمان پانزده - بیست نفره چریک‌ها بوده است.

جالب اینجاست که عضو رهبری سازمان از قتل‌های درون سازمانی سخن می‌گوید ولی آقای شالگونی هنوز این تصفیه‌ها را شایعات می‌خواند! این نیز از عجایب روزگار است، و بالاخره آن که چرا تهمتن و سرداران همراه او باید فقط از بابت ریخته شدن دو خون از مادران داغ‌دیده و مردم رنج‌دیده ایران پوزش بخواهند؟ آیا در نظر آقای عبدالرحیم پور مردم به دو دسته خودی و غیرخودی تقسیم می‌شوند؟ در این صورت حقوق شهروندی کجا رفت؟ آیا صرف‌نظر از شهریاری، فرسیو، نیک‌طبع و ناهیدی، همه کسانی که توسط چریک‌ها کشته شدند به خاطر آن که غیر خودی بودند ریخته شدن خونشان روا بود؟ آقای عبدالرحیم پور! من نیز با جنابعالی موافقم: «زبان هر کسی نشان‌دهنده دنیای درونی اوست.»

۱۶۵

در اینجا باید این نکته را بیفزایم که آقای پیمان وهابزاده در مقاله‌ای با عنوان «هنوز هم وقت دانستن حقیقت نیست؟» به هنگام بحث درباره تصفیه‌های درون سازمانی با استناد به کتاب می‌نویسد: «در مورد بازجویی نیز می‌توان به تک‌نویسی حمیدرضا نعیمی مطرح شده در کتاب چریک‌های فدایی خلق اشاره کرد که در آن نامی از تصفیه اسد (نام مستعار) برده شده است.» بنابراین لازم است در اینجا تأکید کنم که حمیدرضا نعیمی برغانی هیچگاه از تصفیه «اسد» سخن نگفته بلکه او از قول خشایار سنجری از فردی به نام اسد که رابط سنجری با سازمان بوده و در همان روزها کشته شده بود نام برده است. از هویت «اسد» و چگونگی کشته شدن او فعلاً هیچ اطلاعی در دست نیست. ما حتی نمی‌دانیم آیا این «اسد» همان «اسد»ی است که حمید اشرف در نامه خود به تصفیه او اشاره دارد یا خیر؟

آقای وهابزاده قضاوت شتابزده‌ای نیز کرده‌اند. ایشان برای آن که اثبات کنند «این کتاب نمی‌تواند اساس یک مطالعه علمی قرار گیرد» می‌نویسند: «کتاب چریک‌های فدایی خلق کشته شدن حامدی را بر اساس پرونده ساواک در ۱۳۵۳/۲/۲۸ در خانه تیمی رشت اعلام می‌کند که تاریخ آن درست نیست.» معلوم نیست چرا این پژوهشگر «تیزبین» در حالی که اسناد مربوط به ضربه خانه تیمی رشت را که مربوط به سال ۱۳۵۵ است در کتاب مشاهده می‌نمایند به فراست

درنمی‌یابد که درج سال ۱۳۵۳ فقط یک اشتباه در حروفچینی بوده است و بس و نمی‌توان با تعمیم آن قضاوتی منصفانه مبنی بر مطالعه علمی و یا غیرعلمی کتاب ارائه کرد. عجیب است که ایشان «چند اشتباه در گزارش رخداده‌ها و فاکت‌ها» را در «کار تاریخنگاری ناگزیر» می‌دانند ولی بی‌دقتی در تصحیح حروفچینی را برنمی‌تابند.

### دشنام برای تقرب به رفقا

اما در این میان اظهارات آقای جمشید طاهری پور بسیار جالب است. ایشان برگ‌هایی از دفتر زندگی خود را با عنوان «رویداد سیاهکل، نابالغی خود خواسته» با کتاب مستند ساخته‌اند. جالب اینجاست که ایشان درباره «شوخ چشمی» عباس جمشیدی رودباری یعنی همان مطلبی که جمشیدی رودباری خود در زیر شکنجه اعتراف کرده است، سخن می‌گوید و آن را تأیید می‌کند، اما برای آن که به تأیید مندرجات کتاب متهم نشود قرتاً الی‌الله دشنامی هم نثار نویسنده می‌کند.

### کالبدشکافی مستندات یک رفتار هولناک

#### دستور کشتن فرد مجروح برای نجات سازمان

اکنون وقت آن است که به آن «رفتار هولناک» و کشته شدن آن دو کودک توسط حمید اشرف بپردازیم. باید اعتراف کنم تنها بخشی از نقدهای صورت گرفته که برای اینجانب گوارا آمد همین اعتراض همگانی به آن رفتار هولناک بوده است، اگرچه استدلال‌های آن بسیار ناامیدکننده بود. این اعتراضات نشان می‌دهد که ناقدین در هولناک بودن آن رفتار حداقل در ظاهر با من هم رأی می‌باشند. رفتاری که زمانی می‌توانست نشان از تعهد به «دستور تشکیلاتی» باشد، اکنون مورد انکار و نفرت واقع می‌شود. امیدوارم آنچه که موجب شده است همه چریک‌ها در برابر بیان این مسئله موضع بگیرند فقط «صغر سن» قربانیان نبوده باشد. می‌دانیم کشتن فرد مجروح یک قانون پذیرفته شده و تخلف‌ناپذیر بود، ولی متأسفانه قانون‌گذار روشن نکرد که چه کسانی و در چه سنی مشمول این قانون می‌شوند. بنابراین شاید نتوان به حمید اشرف خرده گرفت که چرا قانون حاکم بر سازمان را فرمان برد. ما از قانون سخن می‌گوییم و نه از رویه. البته این رویه‌ها هستند که گاه به قوانین مبدل می‌شوند. هنگامی که حمید اشرف مسلسل خود را به سوی شیرین معاضد که از ناحیه پا مجروح بود گرفت و گفت: تو را بکشم یا می‌توانی بگریزی؟ هنگامی که حسب اعتراف آقای عباس هاشمی، حسینی حق‌نواز، با شلیک دو گلوله علی‌اکبر جعفری را که مجروح بود از پای درآورد، اینها رویه‌هایی بودند که به قانون تبدیل شده بود. این قانون دیگر تخلف‌ناپذیر بود.



چریک‌های فدایی در جزوه «بررسی درگیری‌ها، ضربات و حوادث در دوره ۶ ماهه» با بررسی درگیری خیابان‌های مشهد در ۱۷ مرداد ۵۴ که ضمن آن غلام بانژاد در درگیری کشته شده و عابد رشتچی در حین فرار سیانور می‌خورد، آورده است: «رفقا باید رفیق سیانور خورده را که دیگر قادر به حرکت نبود با تیر می‌زدند زیرا احتمال داشت که زنده به دست دشمن اسیر شود.» (صص ۶ و ۷)

همین جزوه در شرح درگیری پایگاه گرگان می‌نویسد: «سه تن از رفقا علی‌رغم نداشتن طرح دفاعی به شکلی عالی عمل کرده و پس از به آتش کشیدن پایگاه و پرتاب نارنجک از در عقب خارج می‌شوند. رفیق مسرور فرهنگ با شلیک دشمن بر زمین می‌افتد و رفیق بی‌سلاحی که تازه وارد تیم شده بود، مسلسل را برداشته پس از زدن رفیق فرهنگ به همراه رفیق دختر از محاصره خارج و خود را از منطقه خارج می‌کنند.» (ص ۱۳).

### خشونت سازمانی و ملاحظات غیرتاریخی

آیا به راستی چریک‌های فدایی از این موارد بی‌اطلاع هستند که پذیرش آن رفتار هولناک برایشان دشوار است؟ همه جزوات آموزشی چریک‌ها بر کشتن فرد مجروح تأکید و اصرار می‌ورزند. آیا حمید اشرف می‌توانست خارج از این مقررات و چارچوب عمل کند؟ اگر امروز همه چریک‌ها در برابر بیان آن رفتار موضع می‌گیرند فقط به دلیل بار عاطفی آن به علت کودک بودن ناصر و ارزش است، نه برای آن که آن رفتارها را از اساس غلط بدانند. از این روست که همه ناقدین، سند و مآخذ آن ادعا را خواسته‌اند. از نظر من فرقی نیست بین کشتن مسرور فرهنگ و کشتن آن دو کودک. هر دو غیرانسانی است ولی ظاهراً منتقدان کتاب هنوز تفاوتی بین آن دو قائل هستند. آقای فرخ نگهدار حرمت رفیق را نگه می‌دارد و بر مهربان بودن حمید اشرف گواهی می‌دهد. نمی‌خواهم بحث پیشین را تکرار کنم و بگویم که مهربانی و یا قساوت موضوعی است و قوانین حاکم بر سازمان موضوعی دیگر. هنگامی که حمید اشرف مسلسل را به سوی شیرین معاضد گرفت و به او گفت «بزنمت یا می‌گریزی» مهربان بود یا قسی؟ و یا فقط دستور تشکیلات را به موقع اجرا می‌گذارد؟ از آقای نگهدار باید پرسید آیا ایشان همه پدیده‌ها را چون خصایل و صفات آدمی ثابت و پایدار می‌دانند؟ گمان نمی‌کنم چنین باشد. حتماً ایشان نیز مانند آقای عبدالرحیم پور اعتقاد دارند: «چریک‌های فدایی به آن نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی غربی (مارکسیسم) تعلق خاطر داشتند که انسان را، جامعه انسانی را و هر آنچه که به رابطه میان انسان و جامعه و طبیعت مربوط بود و هست را، پدیده‌های مدام تغییر یابنده و دگرگون شونده می‌شناسد.» شناختی که آقای نگهدار از حمید اشرف دارند مربوط است به دوران نوجوانی و اوایل جوانی او. بنابراین ممکن است که در تلاطم روزگار و فشارهای ناشی از زندگی چریکی، برخی صفات، جایگزین بعضی صفات دیگر شوند. گذشته از آن خانم مریم سطوت در

بخش هفتم خاطرات داستان‌واره خود می‌نویسد که روزی صبا بیژن‌زاده و حسین چوخاچی به تیم آنان می‌روند و درباره بروز نظراتی در ردّ مشی مسلحانه در سازمان گفت و گو می‌کنند و نواری را برای شنیدن در اختیار آنان می‌گذارند. این نوار محتوی گفت و گوی سه نفر از مسئولین سازمان (فرجودی، چوخاچی و هوشمند) با دو نفر از منشعین است (حسین قلمبر و فاطمه ایزدی). «در نوار خیلی روی روابط غلط درون سازمان تأکید شده بود و به حمید اشرف به عنوان آدمی خشن و فرصت طلب اشاره شده بود.» نکته‌ای که مانع از آن شد که خانم سطوت با دقت به نوار گوش دهند «حملات تند شخصی معترضین به رهبران کشته شده سازمان به خصوص حمید اشرف بود.» امیدوارم منتقدان نگویند که خانم سطوت داستان نوشته است و اعتباری ندارد. منتقدان حتماً تأیید می‌فرمایند که خشونت موردنظر که منشعین در حمید اشرف سراغ داشتند متوجه مشارکت او در ترور فرسیو و نیک طبع نیست، بلکه باید جست و جو کرد تا دریافت که خشونت موردنظر آنان چه بوده است. خانم فاطمه ایزدی در قید حیات هستند. عمرشان دراز باد. خانم سطوت می‌توانند از ایشان درباره محتوای نوار و خشونت حمید اشرف جو یا شوند، شاید ایشان به یاد داشته باشند.

### شجاعتِ اعتراف

۱۶۸

گفتم که استدلال منتقدان برای نادرست جلوه دادن ادعای من بسیار نامیدکننده است. من نوشته‌ام حمید اشرف این شجاعت را نداشت که واقعه را در جزوه «پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران» ثبت کند.

آقای شالگونی نتیجه می‌گیرد: «یعنی می‌پذیرند که حمید اشرف منکر قتل آن دو کودک بوده است. ناچار باید بپذیریم که اگر هاتف غیبی حقیقت ماجرا را خبر نداده باشد...» دیگران نیز بدین نحو سخن می‌گویند. آقای شالگونی حتماً توجه دارند که نوشتن با انکار کردن دو مقوله کاملاً از هم جداست. اما موضوع بسیار ساده است. من نوشتم که حمید اشرف این واقعه را در «پاره‌ای از تجربیات» نوشت. طبیعی است که او نمی‌توانست چنین کند زیرا «پاره‌ای از تجربیات» فقط در یک جلد منتشر شد و جلد دومی نداشت و آخرین عملیات مندرج در آن مربوط است به سال ۱۳۵۳. در حالی که حمله به خانه تیمی خیابان خیام در سال ۵۵ روی داد. اما آیا این که این واقعه در پاره‌ای از تجربیات نیامده به معنای آن است که در هیچ منبع دیگری نیز نیامده است و هیچ شاهد دیگری بر آن گواهی نمی‌دهد؟

شاید این انتظار بی‌مورد باشد که از آقای نادر زرکاری خواسته شود در این باره سخن بگویند. ایشان جزو منشعین بود. سپس به حزب توده پیوست و اکنون «جمهوری‌خواه» هستند. آقای زرکاری در نیمه تیرماه سال ۵۷ به هنگام پخش اعلامیه در اصفهان دستگیر شد و به زندان رفت.

او این خبر را با خود به زندان برد. ایشان این خبر را از بازجوها نشنیده بود بلکه از منابع خارج از زندان شنیده بود. اگر ایشان فراموش کرده باشند که این خبر را در زندان به چه کسانی منتقل کردند من می‌توانم کمکشان کنم.

آقای فرخ نگهدار بر خلاف دیگران جسارت به خرج داده و نیمی از واقعه را بازمی‌گویند. ایشان می‌نویسند: «بعد از انقلاب، اطلاعات چریک‌ها، به نقل از حمید، حاکی از مرگ یکی و زخمی شدن [دیگری] بر اثر نارنجک‌اندازی ساواک به درون خانه بوده است.»

اولاً آیا حمید اشرف همه درگیری‌های خود را به تفصیل برای دیگران بازگفته است یا آن که این درگیری استثناء بوده است؟ اگر بپذیریم که حمید اشرف شرح درگیری‌های خود را برای دیگران بازمی‌گفته است پس دیگر نیاز به هاتف غیبی و جن و پری نیست تا این واقعه را به امانت برای ما گذاشته باشند. ولی اگر استثنائاً این واقعه را بازگفته، این درگیری واجد چه ویژگی بوده است که آن را برای دیگران نقل کرده است؟ اگر آقای نگهدار به علت آن که در زندان بوده، نمی‌داند که «دستور تشکیلاتی» درباره زخمی نیمه جان چه بوده، حتماً آقایان عباس هاشمی و عبدالرحیم‌پور می‌دانند. آقای عباس هاشمی یک مورد آن را در آرش برای ما روایت کرده است و من نیز به نقل از نشریات چریک‌ها چند مورد آن را آورده‌ام.

شاید بتوان از برخی پذیرفت که از کشته شدن آن دو کودک توسط حمید اشرف بی‌اطلاع باشند، ولی قطعاً از آقای عبدالرحیم‌پور پذیرفتنی نیست. زیرا که ایشان پس از کشته شدن حمید اشرف جزو شورای رهبری بودند و علی‌القاعده بر انتشار همه نشریات درون سازمانی نظارت داشتند.

### مثل برگ خزان

دیگر بیش از این نیازی نیست تا استدلال کنیم که حداقل چند تن از آقایان می‌دانند ولی کتمان می‌کنند. پس بهتر است ببینیم در نشریه داخلی شماره ۲۲ دی ماه ۱۳۵۵ چریک‌ها صفحات ۳۵ الی ۳۹ آن رفتار هولناک از زبان حمید اشرف چگونه نقل شده است: «رفیق این طور تعریف می‌کرد: صبح خیلی زود حدود ساعت ۴ بود که رفیق مسئول پاس مرا از خواب بیدار کرد و با خونسردی گفت: رفیق مثل این که محاصره شده‌ایم. با بلندگو چیزهایی می‌گویند. از جایم بلند شدم و گوش دادم. صدای بلندگو می‌آمد که از خانه‌های خود بیرون نیایید. گفتم نباید در رابطه با ما باشد. حتماً این نزدیکی‌ها پایگاه دیگری هم هست. چون ما مورد مشکوکی نداشتیم. متعاقب این حرفم به سرعت به طرف در رفتم و آنرا کمی باز کردم و از قسمت پایین آن به کوچه نگاه کردم که در همان لحظه تیری از جلوی صورتم رد شد و به در نشست. به سرعت به طرف اتاق برگشتم. از این لحظه به بعد نارنجک [ک] بود که به حیاط پرتاب می‌شد و صدای انفجار و مسلسل آبی قطع نمی‌شد. پایگاه از سه طرف محاصره

شده بود. سمتی که ما در طرح دفاعی برای فرار انتخاب کرده بودیم شدیداً محاصره بود و نمی شد از آن سمت خارج شد. رفیق پاشاکی دو صفر را زد و رفقای دیگر سری صفر را در حمام سوزاندند و مقداری نیز دود غلیظی سالن را گرفته بود و قسمتی از سالن هم پر از شعله های آتش بود. ما از طرف خانه به طرف آنها تیراندازی می کردیم و سری ها را می سوزانیدیم. صاحب خانه که پیرزنی بود با وحشت از پله ها پایین آمده و می گفت آقای مهدوی چه شده، چه شده. من بهش گفتم مادر جنگه بیا برو توی اتاق. بعد عرووش در حالیکه بچه اش را بغل کرده بود با وحشت و داد و فریاد از پله ها پایین آمد که چی شده چرا اینجوری می کنند. من گفتم نترسید جنگه بیاین برین توی اتاق و روی زمین دراز بکشید که آنها به سرعت به اتاقی که من اشاره کردم رفتند و آنجا ماندند. صدای نارنج [ک] و مسلسل آبی قطع نمی شد. به رفیق ناصر شایگان گویا تکه ای نارنج [ک] خورده بود و کنار آتش افتاده بود و ناله می کرد. یک رفیق دختر نیز مثل اینکه تیر خورده بود و کنار آتش افتاده بود که به طرفشان تیراندازی کردم و شهید شدند. رفیق ارزنگ نیز بعد از اینها شهید شد. به رفقا پاشاکی و رفیق دختر گفتم من یک نارنج [ک] به کوچه می اندازم، بلافاصله پشت سر من بیایید، نارنجک را به کوچه پرتاب کردم و بلافاصله رفیق پاشاکی و بعد من و بعد رفیق دختر از پایگاه خارج شدیم. [از اینجا به بعد از سرنوشت این دختر هیچ صحبتی نشده است]. رفیق پاشاکی از دیوار مقابل درب پایگاه بالا رفت و من پشت سر او. من نمی توانستم خود را بالا بکشم و مدتی همان طور آویزان ماندم. وضعیت بسیار ناجوری بود و مدام به طرفمان تیراندازی می شد. نهایت سعی خودم را کردم و به زور خود را بالا کشیدم. در این موقع رفیق پاشاکی گفت مسلسل من گیر کرده... من مسلسل کمری ام را به او دادم بدون اینکه متوجه بشوم فشنگ هایش در حال تمام شدن است. من کلاشینکف به دستم بود ولی اوایل با مسلسل کمری ام هم تیراندازی کرده بودم و خناب های اضافی اش هم به کمر خودم بود. بلافاصله به کوچه پریدیم. من یک دفعه با حدود ۲۰ نفر مسلسل به دست که به طرفم نشانه رفته بودند مواجه شدم که به سرعت گلن گدن زدم (گیر کرده بود) آنها از حالت من ثانیه ای ماتشان برد و به هم فشرده تر شدند که بطرفشان رگبار بستم مثل برگ خزان به زمین ریختند. درست مثل فیلم ها شده بود. از سمت عقب سر هم به طرفمان تیراندازی می شد که به رفیق پاشاکی خورد و رفیق پاشاکی افتاد. گویا فشنگ مسلسل او تمام شده بود. دیدم اگر برگردم و تیر خلاص به رفیق بزنم احتمال تیر خوردن خودم خیلی زیاد است. از این کار منصرف شدم. در آن لحظات در رابطه با نقش خودم در سازمان سعی می کردم خودم را نجات بدهم که به نظرم درستش هم همین بود. در همین جا تیری به پایم خورد که یک دفعه احساس کردم قدرتم کم شد ولی می توانستم بدم. به سرعت می دویدم و به سمت کسانی که تعقیب می کردند و از اطراف تیراندازی می کردند، تیراندازی می کردم...»

بدین ترتیب راوی از قتل ناصر توسط حمید اشرف حکایت می کند و اگر من مبتنی بر این

خیال‌اندیشی و ردّ حقیقت

روایت از کشته شدن هر دو کودک توسط حمید اشرف سخن گفته‌ام فقط بر اساس گواهی پزشکی قانونی است که مرگ هر دو را ناشی از شلیک به جمجمه اعلام کرده است. در این جا اضافه می‌کنم که سازمان پزشکی قانونی در برگه مربوطه نام ارژنگ را به اشتباه ابوالحسن ذکر کرده است.

در خاتمه لازم می‌دانم یادآور شوم که دغدغه من باز پس‌گیری همه مدال‌های افتخاری که چریک‌ها بر سینه حمید اشرف نصب کرده‌اند نیست. زیرا این به خود آنان مربوط است بلکه آنچه که برای من اهمیت داشته و دارد نقد روش‌های غیرانسانی است که در لفاف بهروزی انسان «و آرمان‌های عمیق نوع‌دوستانه و میهن‌پرستانه و رهایی و خوشبختی زحمتکشان» پنهان مانده است.

کلام آخر اینکه می‌توان بار دیگر و این بار با آرامش و بدور از «بدگمانی و خیال‌اندیشی» کتاب را مطالعه کرد و به نقد آن همت گمارد.

تو گنه بر من منه، کژمژ مبین      من ز بد بیزارم و از حرص و کین



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی